

دکتر سید جعفر سجادی

دانشیار دانشگاه تهران

معرفی کتاب

ثَلَاثَةُ حُكَمَاءَ مُسْلِمِينَ

یا

سه حکیم مسلمان



عنوان کتابی است بقلم آقای دکتر سید حسین نصر استاد دانشگاه تهران - اصل کتاب بزبان انگلیسی نگارش یافته است - با فهرست و مقدمه ۲۱۷ صفحه بقطع وزیری - بوسیله فاضل نحریس - صلاح الصاوی عبریسی برگردانده شده است - در ۱۹۷۱ باهتمام دانشمند ارجمند ماجد فخری در بیروت طبع و نشر شده است .

در این کتاب همچنان که از نامش پیداست زندگی و افکار فیلسوفانه و

روش اندیشه های سه مکتب یا سه فیلسوف بزرگ بررسی شده است .
 بدین نکته باید توجه داشت که منظور مؤلف محترم از مقید کردن
 حکماء سه گانه بقید اسلام یا صرفاً قید توضیحی است و یا بیان عظمت دین
 اسلام و توجه بدین نکته است که دین اسلام نه تنها در قلمرو خود مردان
 دین و اخلاق و مصلحان بزرگ اجتماعی پرورش داده است و اخلاق عظیم و
 قوانین و مقررات اخلاقی و عبادی و معاملاتی را در جهان وجود گسترده است
 بلکه در جهان علم و فلسفه و عرفان سهمی شایان دارد تا آنجا که تربیت شدگان
 این مکتب وجوه و جهات مختلف زندگی انسان را مدنظر داشته اند ، علم و دین ،
 دنیا و آخرت ، شریعت و طریقت را وجهه همت خود قرار داده قرنها جهان
 علم و دانش را مستخر کرده در زیر نگین خود داشته اند .

نکته دیگری که باید بدان اشارت کرد که با بررسی این سه تن سدهوش
 مختلف در جهان علم اسلامی نمایان میشود زیرا هیچ يك از این مردان بزرگ
 یعنی ابن سینا و شهاب الدین سهروردی و ابن عربی بجز توجه بمکتب
 اسلام و مشرع و مشرب آن وجوه مشترك دیگری لااقل در روش اساسی خود
 ندارند، نه از لحاظ ماجرای زندگی عادی و نه از لحاظ روش اندیشه، یکی
 پیرو ارسطو و پای بند مکتب مشاء است و در جستجوی مقام و منصب و احراز
 ریاست و ورود در سیاست بهر دری میزند و معامله گری است پس مولع و حریص
 و سرگرم است بحکمت یونانی و دلسرد است از حکمت ایمانی گو اینکه سرانجام
 کار و در کشمکش و حوادث روزگار از قیل و قال مدرسه خسته شده بمقامات
 عارفین روی میآورد لکن اساس کاروی در جوش جوانی دنیاداری و دنیا طلبی
 است و دیگری مؤسس فلسفه ذوق و ناسیونالیست قوی و نبی پروا و بیدار کننده
 حس ملیت و متنور بانوار ملکوتی نیاکان و اجداد خود و مفتخر بمیراث
 گذشته شاهان و سلاطین و پیامبران ایرانی نژاد است که بالاخره سر بر سر این
 سودا می نهد سه دیگر یعنی ابن عربی از هر دو مکتب بیرون و صاحب درونی
 ویران و از بحث ابن سینا و ذوق اشراق هر دو بیزار است ، بوعلی را در مقام

برهنی و جاه و جلال خود متوغل و در رأس عقول عشره طولیه و عرضیه و افلاك دوار و نفوس بی مقدار و هبوط انفس قدسیه متحجر و منحیر و سرگردان و شیخ اشراق را در اشراقات شرقیه خود سرگرم و دروادی ثنویت نور و عظمت و قوا را علون مقهور بیند و شیفته تابش های بی کران مقید میدانند، هر دورا کور کورانه کودکان ره دانش و مبصران بی بصر و بصیرت و متکدیان بحر توحید و تکیه کنندگان به عسای عاسمی شمارد و بیک سومی نهد چه آنکه هر دو سالکی بی دلیل اند که با پای چوبین در این راه مخوف در سیر و سیاحتانند لاجرم ره به حقیقت نبرده و در این وادی بی پایان و امانده و درمانده اند و چون ابناء سبیل خود نیاز بر رهبر و راهنما و توشه راه دارند باشد که بمنزل و مقصد برسند و شاید که در نیمه راه درهاویه سقوط کرده دچار خذلان ابدی و خسران و حرمان شوند در حالی که سومی در نهایت سلوک است و از امواج سرنگون کننده و متلاطم بحر بی پایان وجود و اهاویل و مخاوف راه بگذشته در آسمانهای معرفت الهی دوشادوش عیسی مسیح و موسی کلیم و آدم ابوالبشر گام برمیدارد، و داعی شیخ الشیوخی است، منشور نبوت و توقیع رسالت و توشیح ولایت راه رسد در دست دارد و بر آنها مینازد و بر گنبد خضرای هفت سماه طباق می تازد، خود را هادی شریعت و وارث نبوت و مبشر رسالت و حامی ولایت میدانند، در تحت سیطره ولایت عظمی نبوت و رسالت و وصایت رادنهاله کش است اقطاب و ابدال را راهبر و اوتاد و نقباء جهان طریقت و حقیقت را پیام آور، در حال این سه تن را بجز توجه و گرویدن به حقایق اسلامی وجه مشترکی نیست؟

پس علت ترکیب این تضادات و توافق این تخالف چه باشد؟ بجز آنکه هر سه تن از اشعه انوار و اضواء شدید و نیرومند اسلامی در یک مرحله بر خورد دارند و در پرتو نور محمدی گرد آمده و مستهلك انوار وجودی وی شده اند و گرنه یکی را مشرب بحث است و جدل و آن دگر از سرچشمه ذوق و اشراق سیراب شده و بهره برگیرد و سه دیگر نه این است و نه آن که در بحر

فنا غوطه‌وو است و در امواج بی‌پایان وجود از خود بی خود نه ذوق متکلفانه شیخ اشراق را پیرو است و نه بحث متبجرا نه ابن سینارا رهبر ، این است عظمت اسلام که دریائی است بس ژرف و اقیانوسی است بی‌پایان جامع مکتب های مختلف و متضاد هر کس آنرا با نظری بیند و بنوعی بدان گروید .
 هر کسی از ظن خود شد یارمن از درون من نجست اسرارمن
 باری مؤلف دانشمند در این کتاب ابتدا بشرح فلسفه و افکار ابن سینا پرداخته و بعنوان مقدمه نامی از اسلاف وی برده و نموده است که بسیاری از آنان ایرانی نژاد بودند همچون ایران شهر و فارابی، سرخسی، سجستانی و جز آنها و گوید :

ظاهراً نخستین کسی که خواسته است فلسفه رسمی را بمشرق زمین یعنی ایران آورد ایرانشهر است ، مکتب مشاء تنها مکتبی است که در جوش و خروش نقل و انتقال علوم به جهان اسلام وارد شد ، و بزرگان بشرح و بسط علوم یونانی بر مبنای مکتب مشاء پرداختند و از همان اوان علوم را با فلسفه درآمیختند سپس نامی از الکندی فیلسوف مشهور عرب برده و خدمات وی را به جهان فلسفه اسلامی ستوده است و بطور اختصار تأثیریکه وی در فنون فلسفه و علوم اسلامی داشته است و بهره هائیکه از مکتب های مختلف یونان برگرفته و برنگ اسلامی درآورده است برشمرده ، نحوه تأثیر اوراد افکار فلاسفه مغرب زمین و کسانیکه از راه وی بافکار فلسفی اسلامی آشنا شده اند نام برده است .

سختی چند در افکار و عقاید و روش فارابی گفته است و بالاخره دو تن از فلاسفه بزرگ ولی مجهول القدر یعنی سجستانی و عامری را به جهان غرب معرفی کرده است و گوید این دو تن با مقام عالی و متعالی که در دستگاه فلسفه اسلامی دارند بدرستی شناخته نشده اند البته این دو مرد بزرگ بارها در رسائل ابوحنان توحیدی بویژه الامتاع والمؤانسه بعنوان بزرگان فلسفه نام برده شده اند و بالاخره سخن باین سینا رسیده ابتدا سیره و القاب و آثار و تألیفاتش

را یاد آور شده اند سپس به فلسفه وی پرداخته اساس فلسفه وی را در متافیزیک و ماوراء طبیعت بر وجود میدانند، وی را اصالت وجودی می شمارد و گویند وی وجود را مشترک میدانند بین همه چیزها و با اضافه بماهیات حصص پدید آید و ماهیت اشیا چیزی جز تحدید وجودی نیست ظاهراً مؤلف محترم تحت تأثیر فلسفه صدرالدین و عرفان ابن عربی و با آن زمینه انفعالی چنین بیانی در مورد ابن سینا کرده باشند و گر نه با تمام کوششی که صدر کرده است که بوعلی را اصالت وجودی بداند موفق نشده است بدنبال آن بحثی مختصر در وجود و ماهیت و نحوه اضافه وجود بماهیات کرده است .

سپس به تکوین عالم و ترتیب آفرینش از نظر ابن سینا پرداخته است و مآخذ افکاری را بر شمرده است و بدنبال آن بعلوم طبیعی و ریاضی پرداخته سپس نفس و روان را از نظری بررسی کرده است در اینجا اشارت نشده است که بوعلی در تکوین جهان در کتب و رسائل مختلف عقاید مختلفی اظهار کرده است و بالاخره بحث را بذکر فلسفه باطنیه خاتمه داده است .

مؤلف محترم در این سیر مختصر فلسفه پیش از ابن سینا و یادآوری افکار فلاسفه مانند الکندی، فارابی، سرخسی، سجستانی، عامری خواسته است شخصیت ابن سینا را در وضع خاصی که بفلسفه یونانی داده است بیان کرده ، و او را نمودار افکار بزرگان پیش از خود بداند .

وی در عین حال از ایران شهر و فارابی تا ابن سینا سیری اجمالی کرده و گذشته از افراد نادری مانند الکندی مهد اصلی فلسفه را در ایران زمین جستجو کرده است بدیهی است که در پایه ریزی نوعی خاص از فلسفه اسلامی که افکار کلامی در آن راه یافته است الکندی سهمی قابل توجه دارد و در این قسمت ویرا میتوان پیشرو دانست و روشن است که شاگردانش مانند احمد بن طبیب سرخسی دنبال رو می باشند ، وجه تشابه فارابی و شیخ الرئیس از سایرین بمراتب زیادتر است و همان کاری که فارابی در زیربنای آراء اهل مدینه فاضله و ترتیب و طبقه بندی جوامع کرده است و سرانجام رئیس جامعه را در رأس

قاعده می‌نشانند و طبقات را متنازلاً هریک را بجای خود قرار میدهد ، شیخ -
الرئیس در ترتیب نظام آفرینش میکند و در حقیقت هر دو فیلسوف در نظام خود
ارسطویی میناشند .

ظاهراً چنان مینماید که ابن سینا در جریان افکار فلسفی خود راه و
روش محدود و مشخص نداشته است بویژه در افکار متافیزیکی چنانکه در بخش
الهیات شفا و همچنان در آغاز بخش طبیعیات نفس را جسمانیة الحدوث و
و روحانیة البقاء می‌داند ، و در رساله عینیه که مؤلف محترم قسمتی از آن را
نقل کرده است روحانیة الحدوث و هابط از عالم بالا میداند ، مبحث نفس‌وی
در کتاب شفا با همان مبحث در آثار دیگرش چنان می‌نماید که دو شخصیت
کاملاً متمایز این مبحث را طرح کرده اند ، آنچه مسلم است وی در محیط‌دینی
و مواجه با متعصبین مذهبی و فرقی مختلف کلامی بوده و عقاید و افکار آنها در وی
بی اثر نبوده است و بالا اقل اجبار زندگی جاه طلبانه او را مجبور بر رعایت
اوضاع و احوال محیط خود کرده است . بررسی این مسأله و کشف حقیقت
بسیار دشوار است ، آنچه مسلم است در عصر و زمان ابن سینا و یکی دو قرن
پیش از آن ، آن گونه فشاری که بمدها بر متفکران و فلاسفه وارد میشد وجود
نداشته است و مجالس و محافل آزادی تشکیل میشد که بدون رعایت حدود و
تغور مذهب طبقات مختلف میتوانستند آزادانه مسائل مختلف را مورد نقد
و شرح و جرح قرار دهند لکن ابن سینای طیب و وزیر و معاشر رجال و
سلطین نمیتواند آنطور که وظیفهٔ يك فیلسوف است اندیشه‌های خود را ابراز
کند و گرچه سرآمد عصر و نابغهٔ روزگار هم باشد ، وی بطور مسلم در ایقدا
و اواسط زندگی‌اش ناقل و شارح فلسفهٔ خشک و بی‌روح است که خود را بجای
ارسطو میکندارد و آنچه او خواسته است بی‌کم و کاست بیان میکند لکن در
اواخر زندگی و نزدیک به پایان عمر کتب و رسائلش جنبه‌های ذوقی بخود
میگیرد مقامات العارفین ، منطق المشرقین و رساله‌هایی در قضا و قدر و عشق
و غیره بر می‌نگارد وی در سنین پخته‌گی جنجال فلسفه را بیهوده میدانند ،

از جدال بحال و از بحث بذوق گرائیده است روی بخرابات آورده و خراباتی شده است .

فیلسوف دومی که مؤلف محترم مورد نقد و بررسی قرار داده است شیخ اشراق است ابتداء اوضاع فلسفی پیش از او را بررسی کرده و مأخذ حکمت اشراق را در تصوف و مؤلفات حلاج، غزالی، فیثاعوریان، افلاطونیان جدید، هرامسه، سائبیان، زردشت و بزرگان دیگری که ایران نژاد بوده اند جستجو کرده است و الحق که در این راه بسیاری از مبهمات کار روشن شده است.

اشارت رفت که اساس فلسفه اشراق بامشاه کاملاً متفاوت است یکی مبتنی بر بحث است و آن دیگر بر اساس ذوق . مؤلف محترم گوید : فلسفه مشاه پس از ابن سینا تا مدتی بواسطه وجود شاگردان فاضل وی نشر و گسترش یافت لکن در عین حال مورد نقد و جرح قههه و صوفیه قرار گرفته در قرن چهارم کلام اشعری با این فلسفه بمبارزه برخاست و مع ذلک چون عده از خلفاء و امراء عصر از این مکتب حمایت میکردند تا حدودی رونق خود را حفظ کرد لکن در قرن پنجم مکتب های کلامی بر آن فائق آمدند و کسانی مانند امام محمد غزالی شدیداً بادم خورده یونانیان بمبارزه برخاست و آنرا مایه گمراهی دانست و کتب و رسائلی در این مورد نوشت بنابراین از عصر غزالی دوره محقق و سیر نزولی فلسفه مشاه شروع شد در ناحیه ایران نیز کسانی پیدا شدند که فلسفه رسمی مشاه را مورد حمله قرار دادند از جمله شیخ اشراق است . شهاب الدین هم مانند غزالی فلسفه مشاه را مورد نقض و جرح قرار میدهد لکن بر نیکی دیگر غیر از راه غزالی وی مدعی است که در ایران زمین فلسفه عالی وجود داشته است که بمرور ایام فراموش شده است و باید همان فلسفه آباء و اجدادی را زنده کرد و تمدن فراموش شده را بیاد آورد ، اصولاً فلسفه اشراق متعلق بمشرق زمین است و مهد آن ایران بوده است و بزرگان همچون زردشت ، کیخسرو ، فریدون مؤسس و بانی فلسفه اشراق بوده اند و از معدن وحی الهی برخوردار .

در کتاب حکمة الاشراق شیخ پس از بیان تألیقات خود مانند تلویحات لمحات ، الواح ، هیاکل النور و جز آنها مأخذ کار خود را بر شمرده گوید:

حکیم و استاد بزرگ یونان یعنی افلاطون در حکمت ذوقیه الهام بخش من بوده است و نامی از چند تن دیگر می برد که هر یک بنحوی در حکمت ذوقی پیشرو او بوده اند از جمله: هرمس الهامسه معروف بادریس نبی و انبساط قلس و شاگردش فیثاغورس و شاگردش سقراط و شاگردش افلاطون و او را بنام خاتم حکماء ذوق معرفی میکند و گوید: سخنان حکماء نخستین همه بر رمز و اشارات بوده است و حکمت اشراق بر همین قاعده مبتنی بر رمز است و نور و ظلمت که طریقه حکیمان ایران زمین است مانند جاماسب و فرشادشود (یا فرشاد شیر) و بوذرجمهر و پیشینیان آنها رمزی است البته قطب الدین شیرازی نور از رمزی از وجوب و ظلمت را رمزی از امکان میداند ، نور قائم مقام وجود واجب است و ظلمت قائم مقام وجود ممکن نه آنکه مبدأ اول دو تا باشد پس در بنای اصل حکمت ایران جاماسب و شاگردش زردشت و فرشادشیر و بوذرجمهر و کیومرث و طهمورث و افریدون و کیخسرو را نام برده و گوید حسوالت روزگار حکمت اینان را از یاد برده و از جمله اسکندر مقدونی اکثر کتب آنها را بسوخت ، وی گوید قاعده اشراق که بر اساس نور و ظلمت است بجز قاعده مجوسان کافر است که بر اساس ثنویت است و ظاهر نور و ظلمت مراد نیست بلکه رمزی است از چیزی دیگر . شیخ اشراق در این جا خود را از کفر مجوس و الجادمانی که مبتنی بر خیر و شر است مبرا میداند در جای دیگر حکماء و پیشینیان را که استاد حکمتش بوده اند برخی را اهل سفارت و صاحب کتاب می داند مانند آنما تادیمون که به شیت بن آدم تفسیر کرده اند و هرمس که همان ادریس است ... و دسته های دیگر ...

و بالاخره گوید کتاب ما شامل بر هر دو بخش از حکمت است حکمت ذوقیه که علم انوار الهیه باشد و حکمت بحثی که اصول علوم و قواعد آن مانند منطق و طبیعی و الهی است و تا کسی بارقه الهی بر او تابش نکرده باشد این

اسرار و رموز را درنیابد و بحکمة اشراق که مبتنی بر ذوق و بحث است نباید اشتغال یابد .

در باب لغت اشراق و حکمت اشراق گوید : اساس این حکمت بر اشراق یعنی کشف و شهود است و یا حکمت مردم مشرق زمین یعنی ایران و معنی نخستین و این معنی هر دو بیک اصل بازگردند ، زیرا حکمت مردم ایران زمین بر مبنای کشف و ذوق استوار است و اعتماد فارسیان بر حکمة کشفیه است البته در بیانات شیخ اشراق و شارح آن قطب الدین بویژه در مورد بعضی از نامهای حکیمان مذکور و عقاید و انتسابات آنان ایراداتی هست و چون دسترسی کامل بمنابع تاریخی نداشته‌اند در ضبط و ربط آنان خطای شده است که نیاز بمقالتهی جداگانه دارد .

اکنون چند مورد از عبارات شیخ را با توجه بشرح قطب الدین ذکر میکنیم و چند اصطلاح و تعبیرات خاص او را برمی‌نگاریم :

شیخ از کلمه مجتهد و اجتهاد ریاضت را اراده کرده است و استناد بروایتی نموده که حضرت رسول فرمودند خیر القرون قرنی لانه كان فيه اجل المجتهدین شیخ خود گوید : شر القرون ما طوی فيه بساط المجتهدین ای الیسر والسلوک الی الله تعالی .

در باب نور و ظلمت گوید : وليست الظلمة عبارة الا عن عدم النور فحسب ، والنور ينقسم الى نور في نفسه لنفسه ... في ان اختلاف الانوار المجردة العقلية هو بالكمال والنقص لا بالنوع كما ذهب اليه المشاؤون . لا يتصور وجود نورين مجردين غنيين در این عبارت اشارت به شبهه ابن کمونه نموده است (حکمة الاشراق ص ۳۰۸) .

فی النور و حقیقتن و نور الانوار و ما یصدر منها و لا ، و مالیس بنور فی حقیقة نفسه ینقسم الی ما هو مستغن عن المحل و هو الجوهر العاسق و الی ما هو هیئة لغیره و هو الهیة الظلمانیة ، و هذه البرازخ ای الاجسام اذا زال عنها النور بقیت مظلمة ، فالجسطی لجمیع الجواهر الناسة انوارها غیر ماهیا تها المظلمة

و بدین ترتیب وی اساس و شالوده فلسفه اشراق را مسی‌ریزد مؤلف محترم بعد از برشمردن مآخذ کار شیخ اشراق بطرز جالب در حدود آنچه خود شیخ گوید البته با مختصر تفاوت .

تاریخچه مختصری در مورد کلامه شرق و اشراق نگاشته و باستناد منون اطلاعات آنرا بیان کرده است سپس گوید . اساس کار این حکمت بر نور الانوار است سپس انوار قاهره اعلون و انوار عرضیه و ملائکه مقربین را در فلسفه اشراق بررسی کرده است و گوید بر خلاف آنچه شهرت دارد وی مثنوی نبوده است .

البته علاوه بر آنچه قطب الدین در مورد تفسیر نور و ظلمت گوید می‌توان با مراجعه به قسمت‌های دیگر کتاب گفت که نور و ظلمت در فلسفه اشراق همان ثنویت ارسطویی یا ابن سینائی است که در لباس وجود و ماهیت خودنمایی کرده است و بطور قطع تحت تأثیر وجود و ماهیت ارسطو و مثل افلاطون و نور و ظلمت و خیر و شر بنای این فلسفه را ریخته است .

حکیم سوم و آن ابن عربی اندلسی است ابتدا تاریخچه تصوف و افکار صوفیانه او بررسی می‌شود و اهمیت ابن عربی را در جهان تصوف شرح میدهد و بزندگی و آثار وی می‌پردازد نظر او را در مورد وحدت وجود ، انسان کامل ، خلق و تکوین عالم بیان میکند . سپس به تحلیل روش وی می‌پردازد .

مؤلف محترم در اینجا اشارت کرده است که ابن عربی تمام ادیان جهان را از لحاظ منشأ صدور یکی می‌داند و همه را راهبر به حقیقت می‌داند و جمالی برای تأمین سعادت بشری است البته چون نظر بر اختصار و ایجاز بوده است کمتر در متن ابن عربی وارد شده و عقاید و افکار و سیر و تحول فکری وی را بررسی کرده است و اگر نه ابن عربی خود به تنهایی در پائینی است ژرف و افکار و عقاید وی را باید از متون اصلی و رسائل و کتب متعددش بدست آورد . مکتب وی از لحاظ عرفان و روش‌های اندیشه حتی با مکتب‌های دیگر تصوف کاملاً متمایز است وی اصولاً شریعت را بدین معنی قشری است

و ظاهری نمی‌داند از قص آدمیه و محمدیه و ادیسیه گرفته تا فصوص دیگر همه حاکی از سیر و سلوکی است که انبیاء عظام در وصول به حق داشته‌اند نبوت و رسالت در نظر وی قنطره و پلی است که انبیاء باید از آن بگذرند و بحقیقت حقه و اصل شوند ، دایره نبوت و رسالت پایان یافته و لکن قوس ولایت پایان ناپذیر است ، وی خود رامبشرو منذر می‌داند و لکن در نخستین گامهای سلوک و نا رسیده بمقام کامل ولایت انبیاء سفراء حق‌اند و در این سفارت باید وظایف خود را بنحو کامل انجام دهند تا بمنزلت و مقام ولایت عظمی برسند وی در رسائلش بار سفر می‌بندد و آسمان‌ها عروج میکند و همنشین انبیاء بزرگی می‌شود که در این دنیا وظایف رسالت را بنحو کامل انجام داده و بوطن اصلی خود بازگشته‌اند گاهی از فیوضات پدر آدمیان یعنی آدم ابوالبشر بهره‌مند میشود و زمانی بمحل روحانی عیسی مسیح حاضر شده مراتب و مقامات معراج را طی می‌کند و در مقام ولایت مقام می‌گزیند و بمنشور عبیدی اطمنی حتی اجملک مثلی نائل می‌آید اصولا در نظر محی‌الدین معراج خاص انبیاء و رسل نیست هر فردی از افراد انسان که بخواهد میتواند معراج کند و به قاب قوسین الهی تقرب جوید نهایت راهی است پر خطر که دلیلان ماهر و ورزیده میخواهد و در این راه مرد باید و مرد با درد باید تا بمرتبه «او ادنی» الهی نائل شود .

این است معنی اتحاد و وحدت وجود وی و گرنه حلول و اتحاد اینجا محال است :

کاین دعای هیخ نی چون هر دعاست

فانی است و گفت او گفت خداست

چون بگرید آسمان گریان شود

چون بنالد چرخ یارب خون شود

توفیق و سعادت مؤلف محترم و مترجم معظم را از درگاه خداوند

متمثال خواستارم .